

دوفصلنامه علمی - پژوهشی زبان پژوهی دانشگاه الزهراء

سال چهارم، شماره ۸، بهار و تابستان ۱۳۹۲

کارکرد واحدهای زنجیری و زبرزنجیری در زبان عربی

منصوره زرکوب^۱، محمد خاقانی^۲

مریم جاویدی^۳

تاریخ دریافت: ۸۹/۱/۲۵

تاریخ تصویب: ۹۱/۴/۱۹

چکیده

بررسی معنا و راه دست‌یابی به آن، همواره از دیدگاه‌هایی مختلف، مورد توجه قرار گرفته و هرکس از دید خود، بدان پرداخته است. در دانش زبان‌شناسی نیز جوانب معنایی، از جهاتی گوناگون بررسی شده است. از یک نظر می‌توان معنا را در سه سطح بدین شرح بررسی کرد: معنای کارکرد، معنای قاموسی و معنای اجتماعی. در این مقاله، عواملی را تحلیل کرده‌ایم که در دست‌یابی به معنا، نقشی تعیین‌کننده دارند و معنای کارکرد نامیده می‌شوند. افراد این مجموعه با اینکه وجود مستقل ندارند، به واسطه نقشی که در سخن ایفا می‌کنند، در دریافت معنا اثر می‌گذارند و این نقش، معنای آن‌ها به‌شمار می‌رود؛ هرچند افراد مجموعه، مانند دیگر واحدهای زبان، معنایی مستقل نداشته باشند. در این مقاله، آواها، حروف، هجاها،

۱. استادیار گروه عربی دانشگاه اصفهان zarkoobm@yahoo.com

۲. استاد گروه عربی دانشگاه اصفهان khaqani@khaqani.org

۳. کارشناس ارشد زبان و ادبیات عرب mj.36285@yahoo.com

واحدهای زبرزنجیری، قالب‌های صرفی و ساختارهای نحوی را بررسی کرده‌ایم که هر یک به سبب کارکرد ویژه خود در کلام، مخاطب را در فهم مقصود گوینده یاری می‌دهند.

واژه‌های کلیدی: زبان عربی، معنای کارکرد، واحدهای زنجیری، واحدهای زبرزنجیری.

۱. مقدمه

در طول تاریخ، بررسی زبان همواره مورد توجه متخصصان دانش‌های مختلف مانند فیلسوفان، متکلمان و روان‌شناسان بوده و هر کس به فراخور رشته علمی خود و با هدف کشف معنی، زبان را تعریف و بررسی کرده است. زبان‌شناسان مهم‌ترین افرادی هستند که از دیرباز، به این پژوهش‌ها پرداخته و جنبه‌های مختلف زبان، از جمله معنا و ابعاد آن در زبان را بررسی کرده‌اند. نتیجه پژوهش‌های زبان‌شناسان در حوزه معنا، برای مترجمان و زبان‌آموزان از یک طرف و برای آموزش ترجمه و زبان از طرف دیگر، مفید است و حتی از پیش‌نیازهای علمی زبان‌پژوهان به‌شمار می‌رود؛ به همین دلیل، پژوهش‌های زیادی در این زمینه، به زبان‌های مختلف صورت گرفته و کمتر کتاب زبان‌شناسی‌ای را می‌توان یافت که در آن، به حوزه معنایی واژگان پرداخته نشده باشد. در این پژوهش، برای رفع بخشی از این نیازها کوشیده‌ایم با استناد به کتاب‌های زبان‌شناسی عربی، تأثیر واحدهای زنجیری و زبرزنجیری را در زبان عربی بررسی کنیم و با مقایسه جایگاه آن‌ها با زبان فارسی، نقش این عناصر را در تعیین معنا برای زبان‌آموزان، تبیین کنیم؛ زیرا برخی کارکردها (مانند واحدهای زبرزنجیری) در زبان‌های مختلف همچون فارسی، عربی و انگلیسی، تاحدودی مشترک‌اند و برخی نیز (مانند وزن‌های صرفی) متفاوت‌اند. از سوی دیگر، مجموعه عواملی که در این مقاله، از آن‌ها با عنوان معنای کارکرد سخن گفته‌ایم، از جمله عواملی هستند که نقش آن‌ها در روشن کردن معنا، کمتر مورد توجه بوده است و شاید به همین علت، برای زبان‌آموزان، کمتر شناخته شده باشد.

بدین منظور، یافتن پاسخ برای پرسش‌های زیر، راه‌گشاست:

الف) معنای کارکردی آواها در زبان عربی چگونه است و کارکرد آن‌ها چه تفاوتی با کارکرد آواها در زبان فارسی دارد؟

ب) تفاوت نقش حروف در تعیین معنا در زبان‌های عربی و فارسی ناشی از چیست؟

ج) آیا هجاها در زبان‌های فارسی و عربی، کارکرد معنایی یکسان دارند؟

د) واحدهای زبرنجیری چگونه به‌عنوان یکی از عناصر سازنده معنای کارکرد، نقش ایفا می‌کنند؟

ه) تأثیر واحدهای صرفی در رساندن معنا، در زبان‌های فارسی و عربی، به چه میزان است؟

و) دلالت‌های نحوی چگونه دارای کارکرد معنایی می‌شوند و آیا این دلالت‌ها در زبان‌های مختلف یکسان‌اند؟

تا آنجا که نگارندگان اطلاع دارند، مقاله‌ای در این زمینه تألیف نشده است؛ البته در برخی مقاله‌ها و کتاب‌ها، به معنا و جنبه‌های مختلف آن پرداخته شده است؛ اما این گونه پژوهش‌ها بیشتر بر نقش معنایی واژگان و بافت تأکید کرده‌اند و در آن‌ها، کمتر به عناصر یادشده در این مقاله، به‌عنوان عوامل تأثیرگذار در معنا توجه شده است. منصور اختیار در کتاب *معنی‌شناسی*، بر نقش مهم بافت در تعیین معنا تأکید کرده است و برخی پژوهشگران به طور پراکنده، تأثیر برخی عناصر سازنده معنای کارکرد را بیان کرده‌اند؛ مثلاً محمدرضا باطنی در مقاله‌ای با عنوان «کلمات تیره و شفاف: بحثی در معناشناسی»، به طور محدود، نقش آواها را در تعیین بخشی از معنا در همه زبان‌ها بررسی کرده است؛ اما آنچه پژوهش حاضر را از پژوهش‌های مشابه متمایز می‌کند، این مسئله است که در پژوهش حاضر، عناصر غیرمستقل تأثیرگذار در معنا، تحت عنوانی خاص بررسی شده است؛ بی‌آنکه نقش مهم واژگان و بافت در تعیین معنا نادیده گرفته شود؛ البته در این میان، به دلیل جایگاه ویژه تمام حسان در میان زبان‌شناسان عرب و انسجام بیشتر موجود در کلام وی، درباره سطوح معنایی، باوجود بسط بسیار مطالب، به اصل تقسیم‌بندی وی پای‌بند مانده‌ایم و در عین حال، از دیدگاه‌های دیگر صاحب‌نظران نیز غافل نشده‌ایم. از سوی دیگر، تا آنجا که

محدودیت‌های مقاله‌نویسی و توان علمی پژوهشگران اجازه داده، عناصر تشکیل‌دهنده معنای کارکرد را در زبان‌های فارسی و عربی مقایسه کرده‌ایم.

۲. سطوح معنایی

در کتاب‌های زبان‌شناسی، معنا به انواعی مختلف تقسیم شده است؛ مثلاً لیچ^۱، معناشناس و زبان‌شناس معاصر انگلیسی، معنا را به هفت بخش بدین شرح تقسیم کرده است: ارجاعی، تجربی، سبکی، احساسی، انعکاسی، همایشی و موضوعی (لطفی‌پور ساعدی، ۱۳۸۷: ۲۱ تا ۲۷). در این تقسیم‌بندی، کلمه و واحدهای بزرگ‌تر زبانی دیگر، ملاک قرار گرفته و واحدهای غیرمستقل چندان مورد توجه نبوده‌اند؛ اما تمام حسان معنا را در سه سطح بررسی کرده است: معنای کارکرد یا وظیفه^۲؛ معنای قاموسی یا اطلاق^۳؛ معنای اجتماعی یا مقصود^۴ (حسان، ۱۹۸۵: ۳۳۴). در این تقسیم‌بندی که به نظر می‌رسد از دقت بیشتری برخوردار است، تأثیر واحدهای غیرمستقل زبانی در تفهیم معنا به مخاطب نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

معنای قاموسی، عبارت از معنایی است که صرف‌نظر از صیغه صرفی و باب‌های نحوی، در فرهنگ‌های لغت ثبت می‌شود (حسان، ۱۹۸۵: ۳۳۰). ممکن است در فرهنگ لغت، چندین معنا به‌عنوان معادل یک کلمه ذکر شود؛ اما این معانی گاه مختلف و یا حتی متضادند و نمی‌توانند مقصود گوینده یا نویسنده را برسانند. در این زمان، مخاطب باید به چهارچوب و بافتی که کلمه در آن قرار گرفته، دقت کند و معنای مناسب را برگزیند. معنایی که در اثر توجه به وضعیت حاکم بر کلمه به دست می‌آید، همان معنای اجتماعی است. آنچه ما را در درک این بعد از معنا یاری می‌کند، بافت یا سیاق است. این بافت یا عبارت از کلماتی است که با واژه مورد نظر به کار رفته و کلامی منسجم را به وجود آورده است (بافت زبانی^۵) و یا وضعیت حاکم بر کلام (بافت غیرزبانی یا

1. Leach

۲. «معنی‌الوظیفه» یا «المعنی‌الوظیفی»

۳. «معنی‌الاطلاق» یا «معنی‌المعجم»

۴. «المعنی‌الاجتماعی» یا «معنی‌المقصد»

۵. السیاق اللغوی

موقعیتی^۱ (الصدر، ۱۴۲۲: ۸۹). شاید بررسی این دو سطح معنایی، مختص زبان‌شناسان نباشد؛ اما نوعی دیگر از معنا نیز وجود دارد که استقلال وجودی ندارد؛ ولی تأثیر آن در دلالت معنایی، بسیار زیاد است. این سطح از معنا همان معنای کارکرد^۲ است که معنای آواها و حروف، هجاها، واحدهای زبرزنجیری و واحدهای صرفی و نحوی را دربر می‌گیرد.

در آغاز کار، ذکر دو نکته ضروری است: نخست اینکه هرچند همه کلمات^۳، به‌نوعی دارای معنی هستند، خود آن‌ها را نیز می‌توان در دو سطح واژه‌های پُر^۴، مانند: «الكتاب»، «الشجر»، «الجبل» و... و واژه‌های صوری^۵، مانند: «من»، «فی»، «إلی» و... از هم متمایز کرد. واژگان پر، معنای مستقل دارند؛ اما واژگان صوری به‌تنهایی به کار نمی‌روند؛ بلکه معنای آن‌ها باید در ارتباط با دیگر کلمات مدنظر قرار گیرد (پالمر، ۱۳۶۶: ۷۳)؛ بنابراین، در تقسیم‌بندی کلمات، دسته‌ای از واژگان هستند که استقلال وجودی دارند؛ اما استقلال معنایی ندارند. نکته دوم آن است که دست کم در بیشتر زبان‌ها، واحدهایی کوچک‌تر از کلمه نیز هستند که وجودی مستقل ندارند؛ اما نمی‌توان نقش آن‌ها را در ظهور معنی، نادیده گرفت. این سطح از معنی تنها از دیدگاه زبان‌شناسان بررسی شده و متخصصان علوم دیگر، به آن چندان توجهی نکرده‌اند؛ زیرا معمولاً معنی و شاید هم خود زبان برای آن‌ها حکم وسیله را دارد تا هدف.

۱-۲. معنای کارکرد

معنای کارکرد عبارت است از معنای آواها (الصوت) و حروف، هجاها (المقطع، المقطع اللفظی)، معنای پدیده‌های موقعیتی کلام یا واحدهای زبرزنجیری (الظواهرالموقعیه)، معنای ادوات^۶ و

۱. سیاق‌الموقف

۲. در اینجا، منظور از معنی، مفهوم رایج آن نیست؛ بلکه نقش این واحدها در تعیین معنا موردنظر است.

۳. کلمه، عبارت از لفظ دارای معناست که آمدن چند حرف به‌دنبال هم تشکیل می‌شود (اسلامی، ۲۱).

۴. الکلمات‌التامه (Full Words)

۵. الکلمات‌الشکلیه (Form Words)

۶. در بحث معنای نحوی، به‌صورت مختصر، درباره آن سخن خواهیم گفت.

ملحقات (اللواسق) که عبارت‌اند از پیشوندها و میانوندها و پسوندها (السوابق و الدواخل و اللواحق)، معنای صیغه‌های صرفی (الصیغ الصرفیه)، و معنای باب‌های نحوی (الابواب النحویه) (پالمر، ۱۳۶۶: ۳۳۱). در این بخش، به تفصیل درباره آن‌ها سخن خواهیم گفت.

۱-۲-۱. آواها (الاصوات) و حروف (الحروف)^۱

از آنجا که آواها و حروف در زبان، واحدهایی متمایز هستند و به کمک آن‌ها می‌توان هزاران کلمه با معانی متفاوت ساخت، این پژوهش را با بررسی آواها شروع کرده‌ایم. آوا عملیاتی کلامی است که در ترکیب سازمان گفتاری زبان جای می‌گیرد. حرف، صورت نوشتاری آواست که در ترکیب سازمان الفبایی آن زبان قرار می‌گیرد (پالمر، ۱۳۶۶: ۳۳۱). وقتی می‌گوییم حرف، صورت نوشتاری آواست، منظورمان برابری آواها با حروف نیست؛ بلکه برای برخی آواها بیش از یک نشانه حرفی وجود دارد؛ مثلاً نشانه‌های حرفی «ز»، «ذ»، «ض»، «ظ» در فارسی، تنها یک آوا را نشان می‌دهند و همه از یک مخرج با صفت‌های یکسان ادا می‌شوند. واحدهای گفتاری به کمک آواها و واحدهای نوشتاری به کمک حروف زبان شکل می‌گیرند؛ بدین ترتیب، این آواها و حروف، زمانی حیات خارجی می‌یابند که در قالب کلمات به کار روند؛ در غیر این صورت، چنان‌که پیشتر نیز گفتیم، حیاتی مستقل ندارند؛ بدان معنا که آواها ماده خام ترکیبات کلامی هستند و وقتی در این ترکیبات به کار روند، دلالت معنایی آن‌ها روشن می‌شود.

یک آوا یا حرف می‌تواند کلمه‌ای را از کلمه دیگر متمایز کند؛ بدین معنی که اگر واج یا آوایی را جای‌گزین واج یا آوای دیگر کنیم، ممکن است معنای کلمه عوض شود. این تغییر معنا نشان می‌دهد که آواها و حروف، دارای معنا هستند؛ مثلاً فعل «نَفَرَّ» به معنای فرار کردن و گریختن است (فرهنگ معاصر، «ن ف ر»). حال اگر «ذ» را جای‌گزین «ر» کنیم، کلمه «نَفَذَ» ساخته می‌شود که به معنای سوراخ کردن و شکافتن است (فرهنگ معاصر، «ن ف ذ»).

گاه ممکن است صفتی جای‌گزین صفتی دیگر شود و بدین صورت، معنای واژه تغییر کند؛ مانند تفاوت در واژه‌های «جهر» و «همس». در زبان عربی، دو آوای «س» و «ز» هم‌مخرج‌اند؛ یعنی هر دو از حروف «اسلی» (نوک‌زبانی) هستند و تفاوتشان در این است که آوای «ز» صفت جهر دارد؛ ولی آوای «س» صفت همس دارد (المبارک، ۱۹۶۴: ۴۹ و ۵۰).

در زبان فارسی، تأثیر صفات حروف را در معنی نمی‌توان چنین آشکارا ملاحظه کرد. شاید علت این تفاوت، آن باشد که تأکید زبان عربی بر مخارج حروف و صفات آن‌ها، در زبان فارسی وجود ندارد. این بیان، ناشی از آن است که در زبان عربی، اگر حرف با صفتی غیر از صفت خود ادا شود، معنایی متفاوت و گاه ضد معنای مقصود پدید خواهد آمد؛ حال آنکه در زبان فارسی، آوایی هم‌مخرج با صفات یکسان وجود دارد؛ مانند: «حیات» و «حیاط». در این حالت، بافت کلامی که کلمه در آن به کار رفته است، مخاطب را در دریافت مقصود یاری می‌کند؛ نه صفت حرف.

همین تغییر معنی که در اثر تغییر آواها یا صفت آن‌ها در زبان عربی رخ می‌دهد، برخی زبان‌شناسان در حوزه این زبان را بر آن داشته است که برای آواها معنایی فی‌نفسه قائل شوند. پژوهش درباره دلالت آواها مختص سده‌های اخیر نیست؛ بلکه از دیرباز، مورد توجه زبان‌شناسان و عالمان حوزه فقه‌اللغه بوده است. در زبان عربی، ابن‌جنی، در حوزه بررسی دلالت‌های معنایی آواها، پرچم‌دار است (عکاشه، ۲۰۰۵: ۲۰).

در کتاب‌های مختلف، بحث‌هایی پراکنده درباره دلالت معنایی آواها صورت گرفته است. در این پژوهش کوشیده‌ایم به آن‌ها نظم دهیم و آن‌ها را در قالب چهار مورد زیر و با روی‌کردی به زبان عربی بررسی کنیم:

الف) نام آواها (اسماء‌الاصوات)^۱:

این گونه واژگان بر آواهای برخاسته از طبیعت دلالت می‌کنند و در واقع، تقلیدی از آواهای موجود در طبیعت هستند؛ مانند صدای شرشر آب (خریرالماء)، قارقار کلاغ (غاق)، وزوز مگس

(خازباز) و... این نوع واژگان مانند دیگر واژگان زبان، قراردادی‌اند و رابطه لفظ با معنی در آن‌ها، ذاتی نیست؛ زیرا با وجود مشابهت‌هایشان در زبان‌های مختلف، با یکدیگر متفاوت‌اند. (ب) تأثیر آوا در معنای واژگانی که حروف اصلی‌شان مشترک است و تنها در چگونگی چینش تفاوت دارند (الاشتقاق الاکبر):

ابن جنی در کتاب خصائص خود، بابی را با عنوان «فی الاشتقاق الاکبر» آورده و در تعریف این موضوع گفته است:

أما الاشتقاق الاکبر فهو أن تأخذ أصلاً من الأصول الثلاثية، فتعقد عليه و علی تقالیه الستة معنی واحداً تجتمع التراكيب الستة و ما ينصرف من كل واحد منها عليه و إن تباعد شيء من ذلك رُدّاً بلطف الصنعة و التأویل إليه^۱.

نکته مهم در تعریف این نوع از اشتقاق، آن است که از سه حرف اصلی کلمه، شش کلمه با چینش‌های متفاوت می‌سازیم که همه، معنایی مشابه دارند؛ مانند سه حرف «ج ب ر» که حالت‌های به‌دست آمده از تقلیب آن عبارت‌اند از: (ج ب ر)، (ج ر ب)، (ب ج ر)، (ب ر ج)، (ر ج ب) و (ر ب ج). وی معتقد است همه این حالت‌های ششگانه، معنای قوت و شدت را دربر دارند. این دانشمند در ذیل این ریشه‌ها، مثال‌هایی جالب توجه را هم ذکر کرده است که در اینجا، برخی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم: «جبرت العظم» به معنای تقویت و تحکیم استخوان؛ «جرب» به معنی کیف، کوله‌پشتی، صندوق و جعبه (فرهنگ معاصر، «ج ر ب») که اشیا را نگه می‌دارد و بدین صورت، آن‌ها را تقویت می‌کند؛ ماه «رجب» را به این دلیل، رجب گفته‌اند که آن قدر بزرگ است که جنگ در آن زمان، حرام است؛ پس بدین صورت، آن را تقویت کرده‌اند؛ «رباجی» صفت انسانی است که به بیش از آنچه انجام داده، افتخار می‌کند و بدین وسیله، قصد بزرگ‌داشت خود و تقویت و تحکیم موقعیتش را دارد؛ البته خود ابن جنی هم اعتراف کرده که ممکن است همیشه این

۱. مفهوم عبارت، چنین است: منظور از اشتقاق اکبر، آن است که یک ریشه سه‌حرفی را انتخاب کنیم و معنایی واحد را بر حالت‌های ششگانه حاصل از جابه‌جایی در نحوه چینش این حروف بار کنیم؛ به گونه‌ای که آن معنا تمام حالت‌های ششگانه را دربر گیرد؛ یعنی همه آن حالت‌ها، دربردارنده آن معنا باشند. هر یک از این حالت‌های ششگانه را که در آن معنی ننگند، به یاری تأویل، در آن جای می‌دهیم؛ هر چند (در ظاهر)، از آن دور باشد.

ساختارهای ششگانه، معنایی مشترک نداشته باشند و حتی گاه مهمل و بی معنی باشند. وی ترکیب: «س ق و» را از میان ترکیب‌های ششگانه آن، به عنوان مثالی مهمل ذکر کرده است (۱۹۹۰: ۱۳۶/۲ تا ۱۳۸). این دیدگاه همواره موافقان و مخالفانی داشته است: از جمله موافقان این عقیده، زجاج و عبدالغفار حامد الهلال هستند و از میان مخالفان آن می‌توان ابراهیم انیس و محمود عکاشه را نام برد. عبدالغفار حامد الهلال معتقد است این مسئله به سبب طبیعت زبان عربی، در آن ظهور یافته است (۱۹۹۵: ۲۵۹). محمود عکاشه نیز با ذکر مثال، کلیت این اصل را رد کرده و از طرف دیگر قضیه گفته است اختلاف جایگاه آواها در کلمه، به تفاوت دلالت‌ها می‌انجامد؛ مانند: «ملک»، «کمل»، «کلم». این سه کلمه با اینکه آوایی مشترک دارند، دارای دلالت‌هایی متفاوت‌اند که ناشی از تفاوت چینش آن‌هاست (۲۰۰۵: ۳۱).

در اشتقاق اصغر یا صغیر، ریشه تمام مشتقات و چگونگی چینش آن‌ها در کلمات هم‌ریشه، یکی است؛ مانند: «عقل»، «عقیل»، «عاقِل»، «عَقَل»، «اعتقال»، «عقال» و... در این نوع اشتقاق، همه واژگان در معنای اصلی عام، مشترک‌اند و هریک نیز با توجه به صیغه خاص خود، معنایی اختصاصی علاوه بر آن معنای عام دارد؛ البته این بدان معنا نیست که معنای عام مشتقات لزوماً همیشه ثابت می‌ماند؛ بلکه ممکن است با گذشت زمان، تخصیص یا تعمیم یابد و یا به معنایی دیگر منتقل شود. این مسئله دربارهٔ مفردات آن ماده نیز صادق است؛ زیرا ممکن است معنای یکی از این مشتقات تغییر کند؛ بدون اینکه چنین تغییری در دیگر مشتقات آن ریشه روی دهد (المبارک، ۱۹۶۴: ۷۵ و ۷۶).

در زبان فارسی، حروف مانند هر زبان دیگر، کارکرد معنایی دارند؛ اما قدرت تأثیرگذاری حروف در این زبان، مانند زبان عربی نیست. این تفاوت در تأثیر، ناشی از تفاوت ساختاری این دو زبان است. زبان عربی از نظام اشتقاقی قدرتمندی برخوردار است که زبان فارسی آن را ندارد؛ به عبارت دیگر، نظام خانوادگی واژه‌ها در زبان عربی، گسترده‌تر و منسجم‌تر از زبان فارسی است؛ به گونه‌ای که می‌توان از یک ریشه، کلماتی مختلف و با معنای کلی مشترک ساخت؛ مانند «ضَرَبَ»، «ضَرَبَ»، «ضُرِبَ»، «يُضْرَبُ»، «يُضْرَبُ»، «إِضْرَبُ»، «ضارب»، «مضروب» و...؛ اما در زبان

فارسی، حتی درحیطه فعل‌های دارای معانی مشترک، کمتر می‌توان چنین اشتراکی را در حروف یافت؛ مانند: «سوختن»، «سوخت»، «سوز»، «سوزاند» و «بسوز».

ج) تأثیر آوا در معنای واژگانی که دو حرف اصلی‌شان مشترک است و یک حرف متفاوت دارند:

برای این دسته از کلمات نیز یک معنای کلی ذکر کرده‌اند که در همه آن کلمات، مشترک است؛ مثلاً کلمات زیر، همگی دارای دو حرف مشترک «ن» و «ف» هستند و معنای خارج‌شدن یا خارج‌کردن دارند: «نفت»، «نفج»، «نفح»، «نفخ»، «نفر»، «نفز»، «نفس»، «نفش»، «نفص»، «نفع»، «نفل» و «نفی». در کلمات زیر نیز دو حرف «ن» و «ب» مشترک است و این کلمات نیز معنای «خارج‌شدن یا خارج‌کردن به سمت بالا» را دربر دارند: «نبا»، «نبّ»، «نبت»، «نبت»، «نبح»، «نبد»، «نبر»، «نبر»، «نبس»، «نیش»، «نبض»، «نبع»، «نیغ»، «نیک» و «نیه». این دو دسته از کلمات، در حرف «ن» مشترک‌اند و دو حرف «ب» و «ف» نیز در آنها، هم‌مخرج‌اند و جزء آوهای «شفوی» به‌شمار می‌روند. مواردی که ذکر شد، شباهت‌های لفظی بود و شباهت‌های معنایی نیز روشن است. فراوانی این دسته از کلمات، زبان‌شناسان قدیم و جدید را بر آن داشته است که ریشه الفاظ عربی را دراصل، دو حرف بدانند و هم‌داستان شوند که این دو حرف، معنایی عام دارند و حرف سوم در مراحل تحول تاریخی، به این ریشه دوحرفی اضافه و باعث نوع‌بندی آنها شده است؛ یعنی باعث شده است این واژگان علاوه بر معنای کلی که همگی در آن مشترک‌اند، هر یک دارای یک معنای اختصاصی نیز باشند؛ مانند: «قطّ»، «قطع»، «قطف»، «قطل» و «قطم»؛ بنابر این دیدگاه، این واژگان دراصل «قط» بوده‌اند، همگی معنای قطع را دربر دارند و حرف سومشان (یعنی ط، ع، ف، ل، م) معنای قطع را به نوعی خاص از قطع اختصاص داده است. آنها همچنین معتقدند این الفاظ دوحرفی، تقلیدی هستند از آوهای موجود در طبیعت (یعنی این‌ها هم نام آوا هستند)؛ مثلاً در نمونه یادشده، «قط» تقلیدی است از صدایی که در اثر قطع پدید می‌آید (المبارک، ۱۹۶۴: ۸۷ تا ۹۴).

در ذیل این مطلب باید این نکته را درباره صفات حروف، یادآور شویم که گاه حرف سوم (منظور، لام‌الفعل نیست) این دسته از کلمات، متفاوت، اما هم‌مخرج است و تفاوت آنها در

صفاتشان است؛ پس باوجود داشتن یک معنای کلی مشترک، لفظی که دارای آوایی با صفت قوی‌تر است، برای معنای قوی‌تر به کار می‌رود و درمقابل، لفظی که دارای آوایی با صفت ضعیف‌تر است، بر معنای ضعیف‌تر دلالت می‌کند؛ مانند دو آوای «س» و «ص» که هر دو به یاری نوک زبان ادا می‌شوند (اسلی)؛ با این تفاوت که «ص» دارای صفت استعلا است و «س» این صفت را ندارد. همین ویژگی، «ص» را قوی‌تر از «س» نشان می‌دهد. از جمله مثال‌های این مسئله، دو فعل «سَعَدَ» و «صَعَدَ» است که هر دو به معنای بالارفتن هستند؛ اما فعل «صعد» به علت قوت «ص»، برای امور مادی به کار می‌رود؛ مانند بالارفتن از کوه و دیوار؛ اما «سعد» به علت ضعف «س»، برای امور غیرمادی به کار می‌رود؛ مانند «فلان سعیدالخط» (خوش‌بخت بودن، شانس زیادی داشتن). به همین صورت، دو کلمه «قَسَمَ» و «قَصَمَ» به معنای شکستن و خرد کردن هستند؛ با این تفاوت که در «قَصَمَ»، عمل شکستن، همراه با سایش و آسیاب کردن است؛ اما در «قَسَمَ»، ممکن است دو شیء قسمت شوند؛ بی آنکه یکی از آن‌ها خراش بردارد (ابن جنی، ۱۹۹۰: ۲/۱۶۳). همان گونه که می‌بینیم، «ص» به دلیل داشتن صفت استعلا، برای فعلی به کار رفته است که شدت عمل بیشتری در آن دیده می‌شود. یکی دیگر از موارد تفاوت در صفت آواها، تفاوت بین «ه» و «خ» است که هر دو جزء حروف حلقی هستند و تفاوت آن‌ها در این است که «خ» صفت استعلا دارد؛ ولی «ه» دارای صفت استفال است؛ بدین ترتیب، در جمله «النار الخامدة التي قد سكن لهيها ولم يطفأ جمرها و الهامدة التي طفتت و ذهب البتة»، «النار الهامدة» یعنی آتشی که به طور کامل خاموش شده و خاکسترش برجای مانده است؛ اما در «النار الخامدة»، شعله‌های آتش خاموش شده و خود آتش از بین نرفته و به اصطلاح، آتش زیر خاکستر است (بکر، ۱۹۷۰: ۱۹۰).

د) تأثیر آوا در معنای واژگانی که تنها یک حرف از حروف اصلی‌شان مشترک است و دو حرف متفاوت دارند:

برخی معاصران نیز برای حروف در الفاظ عربی، ارزش تعبیری و بیانی قائل شده‌اند؛ مثلاً گفته‌اند حرف «غ» در کلمات «غاب»، «غار»، «غاض»، «غمر»، «غمز»، «غمص»، «غرب»، «غرس»،

«غفر»، «غفا»، «غشی»، «غطّ» و «غطی»، بر استتار، غیبت و پنهان‌بودن دلالت می‌کند و «ن» در واژه‌های «نفع»، «نفت»، «نبت»، «نبت» و «نبت» و...، بر ظهور و بروز دلالت می‌کند (المبارک، ۱۹۶۴: ۱۰۵). براساس آنچه گفتیم، آواها و معانی با یکدیگر مرتبط‌اند. مثال‌های یادشده و نیز مثال‌هایی از این دست - که برای حفظ اختصار، از ذکر آن‌ها صرف نظر کردیم - ما را به استنتاج قانونی کلی درباره دلالت معنایی آواهای مشتمل بر تمام الفاظ زبان عربی نمی‌رساند؛ اما این مثال‌ها، استقرایی ناقص است که باید بحث و بررسی درباره آن برای دست‌یابی به دیدگاه‌های عمیق‌تر ادامه یابد. از سوی دیگر، زبان‌های مختلف با وجود اشتراک‌های آوایی، فاقد کلماتی مشترک هستند که آوا و معنایی یکسانی داشته باشند^۱. به طور کلی، آنچه از نظرهای ابن‌جنی و پیروانش پذیرفتنی است، این مسئله است که اختلاف آواها و حروف در کلمات می‌تواند اختلاف معنایی واژگان را در پی داشته باشد؛ هرچند ممکن است این مسئله، کلیت نداشته باشد.

۲-۱-۲. بخش یا هجا^۲ (المقطع)

هجا یک واحد صوتی مرکب است. این واحد، آغازی دارد که بهتر شنیده می‌شود و پایانی که آن را از مابعدش جدا می‌کند؛ به عبارت دیگر، سلسله‌ای از آواهای کلامی پی‌درپی است که طبیعتاً نقطه‌ای از آن، بهتر از دیگر بخش‌هایش شنیده می‌شود (عکاشه، ۲۰۰۵: ۴۱).

از آنجا که حرکات اعرابی در هجاها ظهور می‌یابند و از سوی دیگر، بخشی از معنای صیغه‌های صرفی، به واسطه اعراب کلمات مشخص می‌شود، می‌توان گفت هجاها دارای دلالت کارکردی هستند؛ مثلاً فعلی مانند «ضربت»، با توجه به اعرابی که روی حرف آخرش قرار می‌گیرد، به گونه‌هایی مختلف تقطیع می‌شود و معناهای صرفی‌ای متفاوت نیز دارد: اگر حرف آخر این کلمه ساکن باشد، هجای آخر کلمه در تقطیع هجایی، کوتاه نیست و دلالت صرفی آن

۱. البته ذکر این نکته نیز لازم است که در زبان‌های متعلق به یک خانواده زبانی، معمولاً کلماتی یافت می‌شود که معنایی یکسان و اختلاف آوایی اندک دارند؛ مانند کلمات «پدر» و «مادر» در زبان‌های هندواروپایی. این اشتراک، ناشی از ریشه مشترک زبانی این واژه‌هاست.

نیز از زمانی که این حرف، حرکتی دیگری بپذیرد، متفاوت است؛ همچنین وقتی این حرف، فتحه، کسره و یا ضمه داشته باشد، تقطیع آن‌ها یکسان می‌شود؛ اما آهنگ حاصل از تقطیع و نیز دلالت صرفی آن‌ها یکسان نیست. همه این کلمات، فعل بودند؛ اما اختلاف هجا می‌تواند اختلاف نوع کلمات را نیز نشان دهد؛ مانند کلمه «ضرب» که اگر در آن، حرف «ر» مفتوح باشد، این کلمه فعلی خواهد بود متشکل از سه هجای کوتاه و اگر ساکن باشد، این کلمه اسمی است متشکل از یک هجای کشیده. در بخش واحدهای زیرزنجیری، به این مسئله خواهیم پرداخت که تکیه در کلمات، روی هجاهای موجود در آن ظاهر می‌شود؛ پس هجاها در خلق آهنگ‌های خاص در کلمه نیز نقش دارند.

در زبان فارسی هم نمی‌توان نقش هجاها را به‌ویژه در شعرها نادیده گرفت؛ اما این تأثیر بیشتر برای حفظ آهنگ کلام است؛ نه معنای کلمات؛ مثلاً کلماتی مانند «آسمان» و «مهربان» را می‌توان، بی آنکه تفاوتی در معنا ایجاد شود، به دو صورت مختلف تقطیع کرد: «آ/س/مان» و «آس/مان»؛ «مهر/بان» و «مهر/بان».

۳-۱-۲. پدیده‌های موقعیتی کلام یا واحدهای زیرزنجیری^۱ (الظواهرالموقعیه)

مسائلی که پیشتر درباره معنای آواها و هجاها گفتیم، هم در گفتار نمود می‌یابد و هم در نوشتار؛ اما برخی پدیده‌ها که دارای دلالت معنایی هستند، تنها در گفتار ظهور می‌یابند و انتقال آن‌ها در نوشتار به مخاطب، به‌سختی صورت می‌گیرد. پدیده‌های موقعیتی، پدیده‌هایی کلامی‌اند که ظهورشان به موقعیت کلامی بستگی دارد که در آن واقع شده‌اند؛ البته برای نشان‌دادن برخی از این پدیده‌ها در نوشتار می‌توان از علائم نگارشی، پرننگ‌تر کردن بخش موردنظر، حروف ایتالیک و... استفاده کرد.

در این بخش، به‌اختصار درباره برخی از این پدیده‌های موقعیتی سخن می‌گوییم.

الف) تکیه^۱ (النبر^۲):

همه آواها و هجاهای زبان، هنگام صحبت کردن یک گونه تلفظ نمی‌شوند؛ بلکه میزان قوت نفس در بیان آواها و هجاهای مختلف، متفاوت است. آوا یا هجایی که با تکیه ادا می‌شود، تقریباً دارای فشاری بیشتر است و دستگاہ صوتی هنگام ادای آن، به تلاشی بیشتر نیاز دارد؛ بدین صورت، آن آوا یا هجا نسبت به آواها یا هجاهای دیگری که در کنارش قرار دارند، نمودی بیشتر می‌یابد؛ درمقابل، اگر نیروی کمتری صرف ادای یک آوا یا هجا شود، نمود آن آوا نسبت به آواهای مجاورش کمتر می‌شود (السعران، ۱۹۹۲: ۱۸۹).

تکیه به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی تکیه کلمه^۳ و دیگری تکیه جمله^۴.

تکیه در کلمه، در زبان عربی، پیرو قواعدی ثابت است؛ مثلاً در کلمات تک‌هجایی مانند «قُم»، «عُد» و «ضرب»، تکیه روی همان بخش است؛ اگر کلمه دوهجایی باشد، تکیه همیشه روی بخش اول قرار می‌گیرد؛ مانند «ضارب»، «مُدَّة» و «یخشی»؛ اگر کلمه سه‌هجایی باشد و در تقطیع آن، هجای وسط متوسط یا کشیده وجود داشته باشد، تکیه روی هجای وسط خواهد بود و اگر کلمه سه‌هجا یا بیشتر داشته باشد و هجای ماقبل آخر آن، کوتاه باشد، تکیه روی ماقبل ماقبل آخر قرار می‌گیرد (الانطاکی، بی تا: ۱ / ۵۲)؛ مانند: تُحذَفُ، تُجَلِّسُ، تَلَامِذَةُ، إِحْدُوْدُب. بر همین اساس، تکیه در صیغه‌های صرفی، جایگاهی خاص پیدا می‌کند؛ مثلاً در وزن «فاعل» که دوهجایی است، تکیه همیشه روی بخش اول قرار می‌گیرد؛ پس در تمام کلماتی که بر این وزن می‌آیند، تکیه روی بخش نخست خواهد بود؛ بدین سبب، افرادی چون محمود عکاشه از این تکیه، بانام تکیه صرفی یاد کرده‌اند (عکاشه، ۲۰۰۵: ۴۶). نوع دیگری از تکیه، در اثر اشباع حرکات پدید می‌آید، مانند اشباع کسره در «أنتِ ورحتِ» و یا اشباع فتحه در «أنتِ وُقمتِ». اشباع این دسته از کلمات در برخی لهجه‌های عربی ظاهر می‌شود و در این هنگام، این کلمات به این صورت تلفظ می‌شوند: أنتی،

1. Stress

۲. محمد السعران از آن، باعنوان «الارتکاز» یاد کرده است (۱۹۹۲: ۱۸۹).

3. Word-Stress

4. Sentence-Stress

رحتی، اُنْتا وُقْمْتا؛ البته این نوع تکیه مختص لهجه‌های عربی نیست؛ زیرا در اسم‌های مثنی که در حالت رفعی، «ا» می‌گیرند و اسم‌های جمع مذکر سالم که در حالت رفعی، «و» می‌گیرند، تکیه روی «ا» و «و» قرار می‌گیرد تا اسم مثنی با مفردش در حالت نصبی و اسم جمع مذکر سالم با مفردش در حالت رفعی اشتباه نشود؛ مثل: «عبدالله و عبدالله» و «عبدالله و عبدالله». در جملات «جاء عبدالله»، «رأیت عبدالله»، «جاء عبدالوالم» و «جاء عبدالله»، اگر «ا» در تثنیه و «و» در جمع، بدون تکیه ادا شوند، ممکن است با حالت مفردشان اشتباه شوند.

نوع دیگر تکیه، در جمله ظهور می‌یابد و از طریق سبک گفتار، در دلالت جمله مشارکت می‌کند. این نوع تکیه نیز روی هجاهای کلمه قرار می‌گیرد؛ اما ترکیب کلام، جایگاهش را مشخص می‌کند (عکاشه، ۲۰۰۵: ۴۶ و ۴۷)؛ مثلاً جمله «هذا ما أردتُه» اگر به صورت گفتاری ادا شود، تکیه، معنایش را مشخص می‌کند؛ یعنی اگر جمله منفی باشد، تکیه روی «ما» و اگر جمله مثبت باشد، تکیه روی «أردتُه» خواهد بود.

هذا ما أردتُه (منفی): من این را نمی‌خواستم.

هذا ما أردتُه (مثبت): این همان است که می‌خواستم.

در جمله «هل طبع محمد کتابه؟»، اگر تکیه روی فعل قرار گیرد، نشان می‌دهد که متکلم در اصل چاپ کتاب شک دارد و مثلاً وضعیت به گونه‌ای است که چاپ کتاب به سختی صورت می‌گیرد؛ اگر تکیه روی «محمد» باشد، این معنا دریافت می‌شود که متکلم شک دارد کسی مثل محمد کتابش را چاپ کند (شک درباره فاعل)؛ پس در این نوع از تکیه، به سبب قرار گرفتن کلمات در قالب منطوق یا جمله، بافت زبانی و موقعیتی همراه با تکیه، در روشن کردن مقصود مشارکت می‌کنند.

حال، این پرسش مطرح می‌شود که آیا تکیه در زبان عربی، دارای کارکرد معنایی است یا خیر. افرادی همچون انیس ابراهیم و عبدالرحمان ایوب بدان سبب که زبان‌شناسان قدیم عرب، با وجود دقت در ظرافت‌های زبان عربی، در آثارشان به این پدیده توجهی نکرده‌اند، ظهور تکیه را در زبان عربی فصیح انکار کرده‌اند؛ ولی کارکرد معنایی آن را در لهجه‌های عربی پذیرفته‌اند و

معتقدند گاه تکیه برای متمایز کردن معانی مختلف یک واژه به کار می‌رود (بوعمامه، ۲۰۰۲: ۲۰ و ۲۱). شاید به این دلیل که زبان عربی، مبتنی بر نظام اشتقاق است و وزن کلمه، اسم یا فعل بودن آن را مشخص می‌کند، تکیه در کلمه، در ظهور این بعد معنایی کلمات، نقشی چندان مهم نداشته باشد؛ با این حال نمی‌توان کارکرد معنایی تکیه را در جملات و اسم‌های مثنی و جمع مذکر سالم و نیز برخی کلمات رایج در لهجه‌های این زبان انکار کرد. برخلاف زبان‌هایی همچون انگلیسی و فرانسوی که در آن‌ها، تکیه در کلمه کارکرد معنایی دارد و مثلاً مشخص می‌کند که آن کلمه اسم است یا فعل، به نظر می‌رسد قدرت تأثیر تکیه در تعیین معنا، در زبان فارسی مانند زبان عربی است و نمی‌توان برای این واحد زبرزنجیری، ارزشی بیش از این در نظر گرفت.

(ب) آهنگ^۱ (التنغیم):

این اصطلاح آوایی، بالا و پایین رفتن درجه صدا را در جمله نشان می‌دهد. از آنجا که آهنگ کلام در حالت‌های مختلف، متفاوت است، از تغییر آن، برای ابراز حالت‌ها و در نتیجه، معانی مختلف استفاده می‌کنیم. احساسات و عواطفی همچون رضایت، استفهام، شک، یقین، نفی، اثبات، ناامیدی، خشم، آرزو، هیجان، بی‌توجهی، شگفتی و... میزان بالا و پایین رفتن صدا را تنظیم می‌کنند و آهنگ کلام، به یاری عناصر دیگری همچون بافت، در بیشتر زبان‌ها، کارکرد معنایی نسبتاً یکسان دارد.

آهنگ در گفتار، نقش نشانه‌های نگارشی را در نوشتار بازی می‌کند؛ با این تفاوت که میزان تأثیرگذاری آن‌ها برابر نیست. نشانه‌های نگارشی، علامت‌هایی خشک و بی‌روح‌اند و تأثیر آهنگ در گفتار را ندارند (مجاهد، ۲۰۰۴: ۳۵۶ و ۳۵۷).

برای روشن‌تر شدن بحث تأثیر آهنگ کلام بر دلالت، یعنی معنای مقصود، به ذکر چند مثال بسنده می‌کنیم: در کتاب‌های صرف، از «أی» به عنوان اسم استفهام یاد شده و درباره شرایط آن گفته شده است باید به اسم نکره اضافه شود؛ مثل «أی کتاب عندک؟» (الشرتونی، ۱۳۷۲: ۱۴۴)؛ اما در جمله «مررت برجلِ أی رجل»، با وجود رعایت این شرط (لزوم اضافه شدن به نکره)، از این

جمله، به جای معنای استفهام، مفهوم تعجب فهمیده می‌شود. آنچه باعث می‌شود از این جمله معنای استفهام را درک نکنیم، آن است که در اینجا، استفهام آمیخته به تعجب است و این تعجب نیز از آهنگ کلام فهمیده می‌شود.

اولین معنایی که از عبارت عربی «صباح الخیر» برمی‌آید، همان «صبح بخیر» فارسی است که صبح‌ها، افراد هنگام رویارویی با یکدیگر بر زبان می‌آورند. این بیان تاحدی درست است؛ اما به شرطی که همه این شرایط رعایت شود؛ یعنی زمان بیان آن، صبح باشد، لحن گوینده عادی باشد و گوینده نیز غرضی ثانویه را اراده نکرده باشد. حال، کارمندی را در نظر می‌گیریم که دیرتر از حد معمول، در محل کارش حاضر شده و رئیسش هنگام رویارویی با او، این عبارت را بر زبان می‌آورد. در این حالت، آهنگ کلام نشان می‌دهد که این عبارت، بیانگر عصبانیت، تمسخر و یا سرزنش است. روشن است که آهنگ کلام به یاری بافت موقعیتی، این معنی را به مخاطب منتقل می‌کند.

نکته قابل توجه در بحث آهنگ کلام این است که حرکت‌های بدن و حالت چهره هنگام بیان جملات می‌تواند همراه با آهنگ کلام، مخاطب را در درک مقصودش یاری کند؛ مثل جایی که حالت چهره نشان می‌دهد صفت محذوف چیست؛ مانند «سألناه وکان رجلاً!»؛ یعنی از او درخواستی کردیم؛ عجب آدمی! (ابن جنی، ۱۹۹۰: ۲ / ۳۷۳). باز کردن خطوط چهره یا درهم کشیدن آن‌ها به یاری آهنگ کلام، به مخاطب می‌فهماند که آیا گوینده قصد بیان بخشندگی او را دارد یا منظورش بیان خست اوست.

ج) درنگ^۱ (المفصل أو الوقفة):

مراد از درنگ، مکثی کوتاه است که هنگام سخن گفتن، بین کلمات یا هجاها ظاهر می‌شود تا انتهای لفظ یا هجا و آغاز لفظ یا هجای دیگر را نشان دهد. مکث‌هایی که برای تأکید، روی گردانی، خشم، موافقت و... در کلام ظاهر می‌شوند، از این دسته‌اند؛ مانند این آیه از قرآن

کریم: «لأقسم بيوم القيامة» (قرآن، قیامه: ۱). در این آیه، بودن یا نبودن مکث بعد از حرف «لا»، دو معنای متفاوت را پدید می‌آورد: یکی «قسم نمی‌خورم» و دیگری «نه، قسم می‌خورم». نمونه دیگر:

لا تعرضن على الرواة قصيدة ما لم تكن بالغت في «تهذيبها»
 فإذا عرضت الشعر غير مهذب عدّوه منك وساوسا «تهذی+ بها» (الهاشمی ۱۳۷۱: ۴۰۲)

همان گونه که می‌بینیم، اگر درنگی در کلام رخ ندهد، دو جمله «تهذیبها» و «تهذی+ بها» از جهت آوایی، با هم تفاوتی ندارند و وجود این درنگ، مقصود گوینده را مشخص می‌کند؛ البته مکث در گفتار، از طریق ایجاد فاصله در نوشتار مشخص شده است. در زبان فارسی نیز می‌توان چنین تأثیری را برای درنگ قائل شد؛ مثلاً در بیت:

هندو به طعنه گفت: یاران! خدا دو تاست لعنت به آنکه بگوید خدا یکیست!
 وجود درنگ بعد از «بگوید»، معنایی به مخاطب منتقل می‌کند که کاملاً متضاد با زمانی است که درنگی در این بخش از کلام وجود نداشته باشد.

ذکر دو نکته درباره درنگ در کلام، ضروری است:

یکی اینکه گاه ممکن است مکث به تنهایی برای بیان مقصود، کافی نباشد و برای رساندن مقصود، به عناصر آوایی دیگری نیز نیاز داشته باشیم؛ مانند: «أما» و «أما؟». جمله اول فقط یک کلمه (فعل ماضی متعدی) است؛ اما در جمله دوم، دو کلمه داریم: یکی همزه استفهام و دیگری فعل ماضی لازم. هنگام بیان این دو جمله، علاوه بر مکث، آهنگ کلام نیز در تعیین معنی مشارکت دارد.

دوم اینکه گاه اشتباه در محل مکث، باعث وقوع تغییرهایی تاریخی در واژگان می‌شود که نمونه آن، فعل عامیانه «جاب» به معنای «آتی» است؛ مثل «جاب الأكل». این فعل در اصل، «جاء بالأكل» بوده است؛ با گذشت زمان، همزه فعل «جاء» حذف شده و سپس روی «ب» مکث صورت گرفته است؛ بدین صورت، فعل «جاء» به شکل «جاب» درآمده است (عکاشه، ۲۰۰۵: ۵۴ و ۵۵).

۴-۱-۲. دلالت یا معنای صرفی (الدلالة الصرفية أو المعنى الصرفي)

واحد‌های صرفی دارای دلالت معنایی، به دو بخش بدین شرح تقسیم می‌شوند:

الف) وزن‌های صرفی:

زبان عربی قالب‌هایی دارد که الفاظ برای دلالت بر معنای مورد نظر باید در آن‌ها قرار گیرند؛ به بیان روشن‌تر، وزن‌ها به منزله ظرف‌اند و معنای به منزله مظهر؛ بنابراین، برای رساندن معنای متفاوت، باید از قالب‌هایی متفاوت استفاده کرد؛ البته این سخن بدان معنا نیست که قالب‌ها تنها یک معنی را دربر دارند؛ بلکه ممکن است دایره معنایی آن‌ها فراتر از یک معنی باشد. یک صیغه صرفی خاص تا زمانی که وارد ترکیب نحوی نشده باشد، صلاحیت تعبیر چندین معنی را داراست؛ اما وقتی وارد ترکیب نحوی‌ای خاص شد، تنها می‌تواند بر یک معنی دلالت کند که قرینه‌های لفظی، معنوی و موقعیتی، آن را تعیین می‌کنند؛ مثل مصدر که می‌تواند از فعل نیابت کند (مانند جمله «الناس يجاهدون للموت إما خلاصاً»)، بر فعل تأکید کند (مانند «قَتَلَ الحارس اللصَّ قتلاً»)، بیان‌کننده نوع فعل باشد (مانند «إصبر صبراً جميلاً»)، عدد آن را بیان کند (مانند «دَقَّت الساعة دقتين») و یا سبب وقوع فعل را نشان دهد (مانند «وقف الجند إجلاًلاً للأمير»). این مصدرها با قرارگرفتن در ترکیب‌های نحوی متفاوت، دلالت‌هایی متفاوت یافته‌اند. فعل نیز می‌تواند به اسم علم تبدیل شود؛ مانند «یزید» و «أحمد»؛ بدین ترتیب، مثلاً برای بیان فاعل یا مفعول‌بودن و یا مکان، زمان، سبب، حرفه، صداها، مشارکت، ابزار، تفضیل و... صیغه‌هایی خاص وجود دارد؛ پس یک قاعده کلی درباره زبان عربی، این است که در مقابل کاربرد و عمل واحد، شکلی واحد قرار دارد و یک ساخت صرفی واحد معمولاً نقشی واحد را ایفا می‌کند (المبارک، ۱۹۶۴: ۲۷۶ تا ۲۸۱)؛ مثلاً وزن «فاعل» در ثلاثی مجرد، بر فاعل‌بودن دلالت می‌کند و در ثلاثی مزید نیز برای ساختن اسمی به کار می‌رود که بیانگر معنای فاعل است. در این وزن، به جای حرف مضارعه آغاز فعل، «م» مضموم قرار می‌گیرد و حرف ماقبل آخر آن فعل نیز مکسور می‌شود؛ بر خلاف اسم مفعول که در ثلاثی مزید، حرف ماقبل آخر آن مفتوح می‌شود. در این دو ساخت، فتحه و کسره که جزء آواهای زبان هستند، نقشی تعیین‌کننده دارند؛ مانند واژه‌های «معلّم» و «معلّم»، و «مترجم» و «مترجم». یکی

از تفاوت‌های مهم دو زبان فارسی و عربی، در همین دلالت صرفی است؛ زیرا ساخت کلمات در زبان فارسی، این قالب‌های ازپیش‌تعیین‌شده را ندارد تا به کمک آن‌ها بتوان کارکرد کلمه را مشخص کرد.

(ب) ملحقات:

دسته دوم واحدهای صرفی که دلالت معنایی دارند، ملحقات هستند که خود به سه دسته پیشوندها^۱ (السوابق)، میانوندها^۲ (الدواخل) و پسوندها^۳ (اللواحق) تقسیم می‌شوند. از میان پیشوندها می‌توان حروف مضارعه (أ، ن، ی، ت) را ذکر کرد. خاصیت این پیشوندها آن است که علاوه بر کمک در ساختن فعل مضارع، تاحدی فاعل را نیز مشخص می‌کنند (المبارک، ۱۹۶۴: ۶۲). شایان ذکر است که مشخص بودن فاعل، مختص فعل مضارع نیست؛ زیرا در فعل ماضی نیز فاعل به یاری صیغه فعل مشخص می‌شود. در اینجا، مقصود آن است که پیشوندها در فعل مضارع، این خاصیت را نیز دارند که تاحدی فاعل را تعیین می‌کنند؛ یعنی «أ، ن» نشان می‌دهند فاعل متکلم است؛ «ی» نشان‌دهنده غایب بودن فاعل است و «ت» این مطلب را بیان می‌کند که مخاطب متکلم یا مؤنث غایب است؛ بر این اساس، تفاوت معنایی کلماتی همچون «ضَرَبَ»، «يَضْرِبُ» و «سَيَضْرِبُ»، ناشی از بودن یا نبودن پیشوندهاست. پیشوندها در اسم‌ها نیز دلالت‌های معنایی دارند؛ مثلاً «م» مفتوح در «مَفْعَل»، بر مصدر میمی و «م» مکسوره در «مِفْعَل»، بر اسم آلت دلالت می‌کند.

در زبان فارسی، فاعل به یاری شناسه‌هایی مشخص می‌شود که به آخر فعل متصل می‌شوند (پسوندها)؛ نه به کمک پیشوندها. از سوی دیگر، در این زبان، بن مضارع و بن ماضی فعل، با یکدیگر متفاوت‌اند و نمی‌توان با اضافه کردن پیشوند به بن ماضی، نوعی خاص از مضارع ساخت؛ هرچند در خود ساخت‌های ماضی و مضارع، کارکرد معنایی پیشوندها قابل توجه است.

معنای کلماتی همچون «رُجِّلَ»، «ضارب» و «دراهم»، با معنای واژه‌های «رجل»، «ضرب» و «درهم» فرق دارد و این تفاوت معنایی به سبب حضور میانوندها در کلمات دسته اول روی می‌دهد.

-
1. Prefixes
 2. Infixes
 3. Suffixes

حرف «ی» در «رُجَيْل»، بر تحقیر دلالت می‌کند؛ «ا» در «ضارب» نشانگر انجام‌دهنده کار است و «ا» در «دراهم»، بیانگر جمع‌بودن آن است. در زبان فارسی، عنصری با عنوان میانوند با این کارکرد معنایی خاص یافت نمی‌شود.

معنای واژه‌های «ایرانی»، «مسلمة»، «مسلمان»، «مسلمون» و «مسلمات» با معنای واژه‌های «ایران» و «مسلم» متفاوت است و علت این تفاوت معنایی، وجود پسوندهایی است که به کلمات دسته اول اضافه شده‌اند.

از آنچه گفتیم، دو نتیجه به دست می‌آید:

نخست اینکه در زبان عربی، قالب‌هایی از پیش تعیین شده وجود دارد که هر یک وزنی خاص دارند و هر وزن، محدوده معنایی خاصی را بیان می‌کند که شخص پس از یادگیری این وزن‌ها؛ به محض شنیدن آن‌ها، جزئی از معنی را درک می‌کند.

دوم اینکه پسوندها، پیشوندها و میانوندها از جمله واحدهای صرفی هستند که در آغاز، میان و یا پایان کلمات اضافه می‌شوند تا معنایی را بیان کنند که همان کارکرد آن‌هاست.

۵-۱-۲. دلالت یا معنای نحوی (الدلالة النحویة)

ساخت‌های صرفی در زبان، بر اساس قواعدی در کنار یکدیگر چیده می‌شوند تا معنایی را بیان کنند. چگونگی قرار گرفتن واژگان در کنار هم، بر اساس اصول علم نحو مشخص می‌شود؛ بنابراین، در علم نحو، روابط بین کلمات در جمله بررسی و کارکردهای آن‌ها مشخص می‌شود (المبارک، ۱۹۶۴: ۱۲۳).

علت ارزشمند شمردن ساختارهای نحوی به لحاظ معنایی، آن است که می‌توانیم جملاتی با کلمات مشابه، اما با نقش‌های نحوی متفاوت بسازیم که معنای متفاوتی را می‌رسانند. و همین تفاوت معنایی، دلالت معنایی ساختارهای نحوی را نشان می‌دهد؛ مثل «ضرب زیداً بکراً» و «ضرب بکرٌ زیداً». همین جابه‌جایی در چگونگی چینش، تفاوت در نقش نحوی و در نتیجه، اختلاف معنایی دو جمله را نشان می‌دهد. همان گونه که می‌بینیم، اعراب نیز در تعیین نقش‌های نحوی،

نقشی مهم دارد و در زبان عربی فصیح، یکی از قرینه‌های بیان وظیفه کلمه در جمله است؛ اما این زبان، برخلاف زبان‌های هندواروپایی و از جمله فارسی - که در آن‌ها، از جایگاه کلمات برای تعیین نقش نحوی‌شان استفاده می‌شود - بر جایگاه کلمات برای تعیین نقش نحوی آن‌ها، چندان تأکید نمی‌کند و به همین سبب، شاعران و ادیبان این زبان، در چگونگی تعبیر مقصودشان، بیشتر آزادی عمل دارند (قدور، ۱۹۹۶: ۲۱۹)؛ مانند: «ضربَ زیدٌ بکراً»، «ضربَ بکراً زیدٌ»، «بکراً ضربَه زیدٌ» و «زید ضرب بکراً».

نمونه‌هایی از زبان انگلیسی:

My wife wants a new dog.

My new wife wants a dog.

My new dog wants a wife.

تغییر جایگاه کلمات در زبان عربی، تغییری اساسی در معنای کلی جمله‌ها ایجاد نمی‌کند؛ اما در زبان انگلیسی، تغییر رتبه کلمات به تغییر معنا می‌انجامد؛ البته این سخن بدان معنا نیست که رتبه و تعیین جایگاه کلمات در زبان عربی، هیچ اهمیتی ندارد؛ بلکه گاه جایگاه کلمات مشخص است و شخص نمی‌تواند در آن، تقدیم و تأخیری ایجاد کند؛ مانند لزوم تقدیم فعل بر فاعل، موصول بر صله، مؤکد بر مؤکد (قدور، ۱۹۹۶: ۲۱۹). در برخی موارد نیز باینکه یک اصل کلی مبنی بر لزوم رعایت رتبه نداریم، موقعیت ایجاب می‌کند که به جایگاه کلمات اهمیت داده شود؛ مانند زمانی که رتبه، تنها قرینه برای کشف رابطه اسناد باشد و از جمله مثال‌هایی که در این زمینه می‌توان ذکر کرد، زمانی است که اعراب فاعل و مفعول، هر دو تقدیری باشد؛ مانند «ضرب یحیی عیسی». در این جمله، لازم است «یحیی» به عنوان فاعل و «عیسی» به عنوان مفعول انتخاب شوند؛ باینکه همیشه ملزم نیستیم فاعل را بر مفعول مقدم کنیم.

قرینه‌های فهم معنای نحوی، به دو دسته لفظی و معنوی تقسیم می‌شوند. پیش از بررسی این دو دسته، ذکر این نکته، لازم است که معنای نحوی، حاصل همراهی این قرینه‌هاست (تضافرالقرائن)؛ اما این مسئله به معنای لزوم حضور هم‌زمان همه آن‌ها در یک ترکیب نحوی نیست (حسان، ۱۹۹۴: ۱۸۸).

الف) قرینه‌های معنوی:

مراد از این‌گونه قرینه‌ها، روابطی بافتی (العلاقات السياقية) بدین شرح است که در مشخص کردن معنای نحوی، دخیل‌اند:

- اسناد: عبارت است از رابطه‌ای که بین مسند و مسندالیه وجود دارد؛ مانند رابطه بین مبتدا (مسندالیه) و خبر (مسند)، و رابطه فعل (مسند) و فاعل (مسندالیه).

- تخصیص: عبارت از دسته‌ای کلمات است که وارد رابطه اسناد می‌شوند و آن را از جهت خاص مقید می‌کنند؛ مثل انواع مفعول‌ها، ظرف‌ها، متعدی کردن فعل و...؛ مثلاً در جمله «تصدقتُ ابتغاء مرضاة الله»، قبل از آمدن مفعول‌له، صدقه‌دادن می‌تواند هر علتی داشته باشد؛ اما پس از ذکر مفعول‌له، علت به آن منحصر می‌شود. در جمله «ضرب زیدُ بکراً» نیز فعل متعدی نشان می‌دهد که عمل زدن، روی بکر صورت گرفته است؛ نه شخص دیگر.

- مخالفت: بدین معنی است که یکی از اجزای ترکیب، با احکام جاری اسناد، مخالف باشد؛ مثل باب اختصاص؛ مثلاً در جمله «نحن العربُ أقرى الناس للضيف»، «نحن» مبتدا و مسندالیه است و مخاطب پس از شنیدن آن، منتظر بیان خبر است؛ اما کلمه «عرب» که پس از آن آمده، مسند نیست؛ بلکه از باب اختصاص است و نمی‌تواند خبر باشد. در جمله «نحن العربُ أقرى الناس للضيف»، «عرب» خبر است و کاملاً با احکام اسناد مطابقت می‌کند؛ پس «عرب» در جمله نخست، با اقتضای اسناد که طالب خبر است، مخالفت کرده است.

- تبعیت: قرینه‌ای معنوی است که صفت، عطف، تأکید و بدل را شامل می‌شود. قرینه مطابقت، از مشهورترین قرینه‌هایی است که این قرینه را همراهی می‌کند و اعراب نیز مشهورترین قرینه لفظی است که مطابقت در آن صورت می‌گیرد.

ب) قرینه‌های لفظی:

این قرینه‌ها محصول آواشناسی و علم صرف هستند و عبارت‌اند از:

- علامت‌های اعرابی: اعرا پدیده لفظی‌ای خارجی است که از روابط درونی و معنوی اجزای ترکیب حکایت می‌کند (مجاهد، ۲۰۰۴: ۳۷۱). علت رفع فاعل و نصب مفعول، تفاوتی است که

بین این دو وجود دارد؛ بنابراین، هر حرکت اعرابی، در مشخص کردن روابط درونی الفاظ، نقشی اساسی دارد.

- رتبه: پیشتر درباره این گونه قرینه سخن گفتیم و در اینجا، به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که رتبه، توصیفی است درباره جایگاه کلمات در جمله.

- صیغه: قرینه‌ای لفظی است که علم صرف، به دست می‌دهد؛ مثلاً وزن «تفاعل»، بر مشارکت دلالت می‌کند و لزوماً باید دو طرف به عنوان فاعل داشته باشد؛ مثل «تضارب زیدٌ و بکرٌ». در چنین مواردی، صیغه صرفی، قرینه‌ای برای معنای نحوی است.

- مطابقت: قرینه‌ای لفظی است که رابطه بین اجزای ترکیب را محکم می‌کند؛ مانند مطابقت صفت و موصوف در اعراب، جنس، شمار، و تعریف و تنکیر.

- ربط: قرینه‌ای لفظی است که بر طرفین رابطه دلالت می‌کند؛ مانند رابطه بین اسم موصول و صله، موصوف و صفت، حال و ذوالحال، قسم و جواب قسم، شرط و جواب شرط، مبتدا و خبر، و... . این ربط گاه به کمک ضمیر انجام می‌شود؛ مثل «زید ضرب أخیه» و یا مثلاً درباره شرط و جواب آن گفته شده است اگر جواب شرط، صلاحیت جانشینی شرط را نداشته باشد، باید مقرون به «فاء» باشد؛ پس این «فاء» رابط است بین شرط و جوابش. گاه ربط با تکرار خود لفظ صورت می‌گیرد (مانند «الحاقّة ما الحاقّة» و «القارعة ما القارعة»)، گاه با تکرار معنای آن (مانند «الذین یزرعون الفتن فلا نهمل عقاب المفسدین»^۱)، زمانی با اشاره به آن (مانند: فهم السؤال ذلک نصف الجواب) و گاهی با داخل شدن تحت عموم (مانند «زید نعم الرجل») (الشرتونی، ۱۳۷۲: ۱۹۹).

- تلازم: بدان معناست که یک عنصر نحوی، ملازم عنصر نحوی دیگر باشد؛ مانند ملازم اسم موصول و صله‌اش، حرف جر و مجرورش، واو حالیه و جمله حالیه، و حرف عطف و معطوف؛ البته گاه براساس اصولی، بین دو طرف تلازم، جدایی رخ می‌دهد که در کتاب‌های حوزه نحو و علم معانی، از آن سخن گفته شده است (حسان، ۱۹۹۴: ۲۰۵ تا ۲۲۴).

۱. در این جمله، «مفسدین» همان کسانی هستند که فتنه ایجاد می‌کنند.

- ادوات: این دسته از قرینه‌ها نیز در ترکیب نحوی، کاربردهایی خاص دارند و آن‌ها با توجه به اینکه دراصل چه بوده‌اند، به دو دسته اصلی و محول تقسیم می‌شوند. دسته اول آن‌هایی هستند که دراصل، جزء ادوات بوده‌اند و به ساختار صرفی دیگری منسوب نیستند؛ مانند حروف عطف و جر. دسته دوم آن‌هایی هستند که دراصل، درزمره ادوات نیستند و به ساختارهای صرفی‌ای دیگر مانند اسم‌ها، فعل‌ها و ظروف، منسوب هستند و شباهت معنوی بین آن‌ها و حروف باعث می‌شود آن‌ها به عنوان ادات به کار روند؛ مانند افعال ناقصه و افعال مقاربه. نقطه مشترک بین همه آن‌ها این است که هیچ کدام معنای قاموسی ندارند و تنها دارای معنای کارکردی هستند؛ یعنی تنها در اثر کاربردشان در جمله، بر معنی‌ای خاص دلالت می‌کنند و بدین صورت، هریک از آن‌ها کارکردی خاص می‌یابند (حسان، ۱۹۹۴: ۲۲۴ و ۲۲۵).

- آهنگ: مقصود از این گونه قرینه، چهارچوبی آوایی است که جمله در قالب آن بیان می‌شود و پیشتر در بحث از واحدهای زبرزنجیری، از آن سخن گفتیم.

روشن است که هیچ دو زبانی از حیث ساختارهای نحوی و دلالت‌های نحوی برخاسته از آن، کاملاً بر هم منطبق نیستند؛ هرچند شباهت‌هایی بین آن‌ها وجود دارد. دو زبان فارسی و عربی نیز از این قاعده مستثنی نیستند؛ مثلاً در زبان فارسی، برخلاف زبان عربی، اعراب چندان اهمیتی ندارد و تنها در مواردی محدود، برای روشن شدن مقصود، از آن استفاده می‌شود؛ همچنین زبان فارسی، مبتنی بر ساختار وزنی رایج در زبان عربی نیست؛ اما در این زبان، به کمک ملحقات می‌توان صیغه افعال را از هم متمایز کرد؛ البته دقت صیغه‌بندی فارسی، به پای مشابه آن در زبان عربی نمی‌رسد؛ زیرا جنسیت فاعل در زبان فارسی، مورد توجه نیست؛ اما در زبان عربی، صیغه فعل، جنسیت فاعل را نیز مشخص می‌کند. این سخن به معنای ضعیف بودن کارکرد دلالت نحوی در زبان فارسی نیست؛ بلکه این نمونه‌ها تفاوت‌های دو زبان را در کارکردهای نحوی‌شان نشان می‌دهند که تا حد زیادی، ناشی از تعلق این دو زبان به دو خانواده زبانی مختلف است.

۳. نتیجه گیری

براساس آنچه در این پژوهش گفتیم:

- در گذشته، افرادی همچون ابن جنی، به تأثیر آواها و حروف کلمات مختلف، در اشتراک معنایی آن‌ها معتقد بودند و برخی دیگر برای آواها، معنایی فی‌نفسه قائل شده‌اند؛ اما به دو دلیل نمی‌توان این نظرها را کاملاً پذیرفت: اول اینکه زبان‌های مختلف با وجود اشتراک‌های آوایی، دارای کلمات یکسان با معانی یکسان نیستند و اگر آواها دارای معنایی فی‌نفسه بودند، چنین اتفاقی رخ می‌داد؛ دوم اینکه بررسی‌های صورت گرفته در زبان عربی نیز از نوع استقراء تام نیست تا ما را به استنتاج کلی برساند؛ در نتیجه، اختلاف آواها در دو کلمه مشابه، سبب اختلاف معنای آن‌دو می‌شود؛ البته این سخن به معنای نفی نقش آوا در تعیین معنی، به‌ویژه در کلمات هم‌ریشه نیست. نقش آوا در زبان عربی را با مقایسه آواها در این زبان و زبان فارسی می‌توان دریافت. در زبان فارسی، از آنجا که یک آوا می‌تواند نماینده چند حرف (صورت نوشتاری) باشد، میزان اثرگذاری آوا در مشخص کردن معنی، کمتر از زبان عربی است؛ زیرا در زبان عربی، هر آوا نشانگر حرفی خاص است و آواها از مخارج مختلف و یا مخارج یکسان با صفات مختلف ادا می‌شوند؛ بر این اساس، آواها در این زبان، نسبت به زبان فارسی، نقشی مهم‌تر ایفا می‌کنند؛ به عبارت دیگر، معنای کارکردی آواها در زبان عربی، قوی‌تر از زبان فارسی است؛ نه‌اینکه آوا دارای معنایی فی‌نفسه باشد؛ علاوه بر این، صفات آواهای هم‌مخرج نیز در زبان عربی، بخشی از معنی را منتقل می‌کنند؛ اما این معنای کارکردی، در زبان فارسی نمود چندانی ندارد.

- در زبان عربی، هر کلمه ریشه‌ای دارد که معمولاً از سه حرف تشکیل شده است. کلماتی که از یک ریشه، البته با چینش یکسان حروف ساخته می‌شوند، معمولاً معنای کلی مشترکی دارند و به همین علت می‌توان برای حروف، نقشی مهم در تعیین معنی قائل شد؛ اما در زبان فارسی، بدان سبب که کلمات هم‌خانواده، مانند فعل‌های ماضی، مضارع و امر دارای بن‌هایی مختلف هستند، نمی‌توان حروف و چگونگی چینش آن‌ها را ملاکی برای اشتراک معنایشان دانست. اختلاف حروف، نشانه اختلاف معنای کلی آن‌ها نیست؛ بلکه برعکس، در این زبان می‌توان کلماتی دارای حروف متفاوت را با معنای کلی مشترک یافت.

- در زبان عربی، هجاها در تعیین معنی، کارکردی مهم دارند؛ زیرا هجاها محل ظهور حرکت‌های اعرابی‌اند و تغییر آن‌ها باعث تغییر معنی و آهنگ کلمه و در نتیجه، تغییر جایگاه تکیه

می‌شود؛ البته حرکت‌های اعرابی نیز در ظهور معنای صرفی و نحوی تأثیرگذار است و بر این اساس، شیوه‌های مختلف تقطیع هجاها را به مخاطب القا می‌کند. در زبان فارسی هم نمی‌توان نقش هجاها را به‌ویژه در شعرها نادیده گرفت؛ اما این تأثیر بیشتر برای حفظ آهنگ کلام است؛ نه معنای کلمات. از سوی دیگر، در زبان فارسی، نقش هجاها در تعیین معنی، بیشتر به‌واسطه کاهش یا افزایش آنهاست.

- پدیده‌های آوایی همچون تکیه، آهنگ و درنگ که از آنها باعنوان واحدهای زبرزنجیری یاد می‌شود نیز دارای معنای کارکردی هستند و در میان این عناصر، برخی ظهور تکیه را در زبان عربی انکار کرده‌اند. شاید کارکرد معنایی تکیه در زبان عربی، در حد کارکرد آن در زبان‌هایی همچون انگلیسی و فرانسوی نباشد؛ اما نمی‌توان تأثیر آن را در این زبان، به کلی نادیده گرفت؛ زیرا در زبان‌های یادشده، تکیه نوع کلمه را مشخص می‌کند؛ اما در زبان عربی، به دلیل اشتقاقی بودن و اتکا بر وزن برای روشن شدن نوع واژه، تکیه چنین جایگاه مهمی ندارد. در زبان فارسی نیز مانند زبان عربی، با وجود تعلق این زبان‌ها به دو خانواده زبانی مختلف نمی‌توان کارکردی چشم‌گیر را برای تکیه یافت.

- در پی تغییر موقعیت کلام، آهنگ سخن نیز تغییر می‌کند و بدین صورت، معانی متفاوتی از یک سخن فهمیده می‌شود؛ البته این تغییر معنی تنها با تغییر آهنگ محقق نمی‌شود؛ بلکه عواملی از جمله بافت موقعیتی، حرکت‌های بدن و حالت‌های چهره همراه با آهنگ، تحقق این معانی را ممکن می‌کنند. آهنگ در گفتار، نقش نشانه‌های نگارشی را در نوشتار بازی می‌کند. درنگ یا مکث در کلام نیز گاه به‌تنهایی و گاه با عناصر آوایی دیگری همچون آهنگ، کارکرد معنایی پیدا می‌کند و بخشی از معنی را انتقال می‌دهد. آهنگ کلام و مکث، در بیشتر زبان‌ها از جمله فارسی و عربی، دارای کارکرد معنایی هستند.

- زبان عربی دارای قالب‌هایی از پیش تعیین شده است که هر کدام برای رساندن حوزه معنایی‌ای خاص استفاده می‌شود و شخص پس از یادگیری این وزن‌ها، به محض شنیدن آنها، بخشی از معنی را درک می‌کند. این کارکرد معنایی در زبان فارسی، به دلیل تفاوت ساختار آن با زبان عربی دیده نمی‌شود. از سوی دیگر، پسوندها، پیشوندها و میانوندها از جمله واحدهای صرفی‌ای هستند که در

آغاز، میان یا پایان کلمات اضافه می‌شوند تا معنایی را برسانند و این معنای کارکردی، در بسیاری از زبان‌ها، از جمله فارسی و عربی دیده می‌شود؛ با این تفاوت که در زبان فارسی، عنصری به نام میانوند با این کارکرد معنایی وجود ندارد. معنای نهفته در قالب‌های صرفی، در ساختارهای نحوی نمود می‌یابد و این ساختارها به واسطه نمود یافتن قرینه‌های لفظی و معنوی در آن‌ها، دارای کارکرد معنایی هستند. هیچ دو زبانی را نمی‌توان یافت که از حیث ساختارهای نحوی و دلالت‌های برخاسته از آن، کاملاً بر هم منطبق باشند؛ هر چند می‌توان مشابهت‌هایی بین آن‌ها ملاحظه کرد.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش (۱۳۸۴). *فرهنگ معاصر عربی به فارسی براساس فرهنگ انگلیسی-عربی هانس ور*. تهران: نشر نی.
- ابن جنی (۱۹۹۰). *الخصائص*. تحقیق محمد علی النجار. بغداد: دار الشؤون الثقافیه.
- اختیار، منصور (۱۳۴۸). *معنی‌شناسی*. تهران: دانشگاه تهران.
- الانطاکی، محمد (بی تا). *المحیط فی الاصوات العربیه و نحوها و صرفها*. بیروت: دار الشرق العربی.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۶۷). «کلمات تیره و شفاف: بحثی در معناشناسی». *درباره زبان: مجموعه مقالات*. تهران: آگاه.
- بوعمامه، محمد (۲۰۰۲). «الصوت و الدلاله الصوتیه: دراسه فی ضوء التراث و علم اللغه الحدیث». *مجله التراث العربی*. ش ۸۵.
- پالمر، فرانک ر. (۱۳۶۶). *نگاهی تازه به معنی‌شناسی*. ترجمه کوروش صفوی. تهران: نشر مرکز.
- حسان، تمام (۱۹۹۴). *اللغه العربیه: معناها و مبناها*. الدار البیضاء (المغرب): دارالثقافه.
- ----- (۱۹۸۵). *مقالات فی اللغه و الادب*. المکه المکرمه: جامعہ ام‌القری.
- السعران، محمود (۱۹۹۲). *علم اللغه مقدمه للقاری العربی*. مصر: دار الفکر العربی.
- الشرتونی، رشید (۱۳۷۲). *مبادئ العربیه فی الصرف و النحو*. تهران: اساطیر.
- الصدر، محمدباقر (۱۴۲۲). *دروس فی علم الاصول: حلقه الاولى*. اعداد: عبدالجواد ابراهیمی و محسن غرویان. قم: القدس.
- عکاشه، محمود (۲۰۰۵). *التحلیل اللغوی فی ضوء علم الدلاله*. مصر: دارالنشر للجامعات.

- قدور، احمد محمد (۱۹۹۶). *مبادئ اللسانيات*. دمشق: دار الفكر المعاصر.
- المبارك، محمد (۱۹۶۴). *فقه اللغة و خصائص العربية*. الطبع الرابع. بيروت: دارالفكر.
- مجاهد، عبدالكريم (۲۰۰۴). *علم اللسان العربي*. عمان: دار اسامه للنشر.
- الهاشمي، احمد (۱۳۷۰). *جواهر البلاغه*. چاپ سوم. قم: دفتر تبليغات اسلامي حوزه علميه قم.
- هلال، عبدالغفار حامد (۱۹۹۵). *العربية: خصائصها و سماتها*. الطبع الرابع. مصر: جامعه الازهر.